

روش‌شناسی بنیادین، به‌شویوه کاربرد نظریات نسبت به موضوعات مورد مطالعه آنها نمی‌پردازد، بلکه شیوه شکل‌گیری نظریات علمی را دنبال می‌کند. هر نظریه برای شکل‌گیری و تکوین تاریخی خود از برخی مبانی معرفتی و نیز زمینه‌های غیرمعرفتی بهره می‌برد. مبانی معرفتی با آنکه در تکوین تاریخی نظریات دخیل‌اند، ارتباطات منطقی نفس‌الامری نیز با نظریه دارند و اما مبادی وجودی غیرمعرفتی با آنکه با شیوه‌های منطقی شناخته می‌شوند، ربطی منطقی با نظریات علمی ندارند. عوامل وجودی معرفتی و غیرمعرفتی، عواملی هستند که در حوزه فرهنگ حضور به‌هم رسانده‌اند و به‌همین دلیل شناخت ارتباط این عوامل با نظریات علمی به‌منزله شناخت رابطه نظریه با فرهنگ است. این مقاله با بررسی نسبت نظریه و فرهنگ، پیامدهای انتقال نظریات از دامن یک فرهنگ به فرهنگ دیگر را نیز دنبال می‌کند.

مقاله مشتمل بر یک مقدمه و سه بخش است، در بخش اول، ابعاد منطقی و معرفتی نظریات علمی، انواع مبانی‌ای که هر نظریه بر آن استوار است، مسیری که مبانی برای نظریه هموار می‌کند، روشی که نظریه در آن به‌کار برده می‌شود و حوزه‌هایی که نظریه در آن فعال می‌گردند، به‌بحث گذارده می‌شود.

در بخش دوم، چگونگی ورود نظریه به حوزه فرهنگ دنبال می‌شود. زمینه‌های وجودی معرفتی و زمینه‌های وجودی غیرمعرفتی نظریه و همچنین تعاملی که نظریه با محیط فرهنگی خود دارد در این بخش شناسایی می‌شود. در بخش سوم، به موقعیت نظریات علمی در تعاملات بنیادین فرهنگی پرداخته می‌شود. نظریات درون‌زا و برون‌زا و چگونگی انتقال یک نظریه از یک فرهنگ به فرهنگ دیگر از مسائل این بخش است.

■ واژگان کلیدی:

نظریه، فرهنگ، روش‌شناسی بنیادین، جهان‌های سه‌گانه، مبانی معرفتی، مبانی وجودی، نظریات درون‌زا و برون‌زا، علم بومی

نظریه و فرهنگ:

روش‌شناسی بنیادین تکوین نظریه‌های علمی

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

رتال جامع علوم انسانی

حمید پارسانیا

دانشیار دانشگاه باقرالعلوم (ع)

parsania@bou.ac.ir

مقدمه

مسئله و روش

نظریات علمی چگونه و با چه روشی شکل می‌گیرند. آیا روش شکل‌گیری نظریات روشی صرفاً منطقی است که با استقرا، قیاس، تمثیل، تشبیه و استعاره و یا حدس و مانند آن پدید می‌آیند و یا آنکه نظریات محصول عوامل روانی، اجتماعی، فرهنگی و تاریخی‌اند. دو رویکرد در پاسخ به این پرسش وجود دارد. رویکرد نخست که به نظریات از منظر منطقی می‌نگرد و به عوامل تاریخی نمی‌نگرد و رویکرد دوم رویکرد معاصر است و به روش‌های تاریخی، فرهنگی، اجتماعی و یا روان‌شناختی روی می‌آورد.

رویکرد نخست به‌دنبال حقیقت است و به ابعاد تاریخی و اجتماعی علم نظر نمی‌کند و رویکرد دوم دغدغه حقیقت و واقعیت را به فراموشی سپرده است و آن دو را مخلوقی انسانی و محصولی فرهنگی می‌داند. آیا روشی هست که هر دو بعد معرفت را به‌صورتی التقاطی و غیرمنسجم نظر نکند و یا آنکه یکی از این دو بعد را به دیگری تقلیل ندهد. این مقاله به‌دنبال آن است که پیدایش نظریات علمی به‌گونه‌ای روش‌شناسی شود تا هم افق حقیقت با نظر به نفس‌الامر امور حفظ گردد و هم زمینه‌ها و عوامل تاریخی تکوین نظریات در عرصه فرهنگ و تاریخ دنبال بشود و از روش‌شناسی ویژه‌ای بهره می‌برد که خود از آن سخن می‌گوید.

بنیان‌های هستی‌شناختی، انسان‌شناختی و معرفت‌شناختی حکمت صدرایی، هستی را به افق جهان مادی فرو نمی‌کاهد و انسان را در دو عرصه ثبات و تغییر می‌نگرد و معرفت را نیز نظیر نفس انسان جسمانیة‌الحدوث و روحانیة‌البقاء (صدرالمآلهین، ۱۳۸۳) می‌داند این مبانی، بستر معرفتی تکوین نظریه‌ای است که این مقاله در صد بیان آن است.

تقابل با رویکردهایی که با افول در وادی شکاکیت و نسبیت فهم، ریشه یقین را می‌خشکانند و راه وصول به حقیقت را قطع می‌کنند، بخشی از زمینه‌های اجتماعی این مقاله است و این تقابل می‌تواند گوشه‌ای از مواجهه فعال فرهنگ اسلامی در قبال نظریات علمی مختلفی باشد که در دامن فرهنگ سکولار مدرن و یا در متن مبادی شکاکانه و نیست‌انگارانه پسامدرن شکل گرفته‌اند و با حضور غیرنقادانه خود در جوامع علمی جهان اسلام، بنیان‌های تفکر و اندیشه دینی و فرهنگ اسلامی را نشانه می‌گیرند.

نظریات و منظرهای علمی

نظریات علمی حاصل تلاش نظری دانشمندان برای شناخت موضوعات مختلف است. عالمانی که در درون هر علم فعالیت می‌کنند با آنکه نظریات علمی را تولید می‌کنند از آن جهت که به موضوع علم خود نظر می‌دوزند، درباره نظریه خود بحث نمی‌کنند.

نظریات علمی را کسانی موضوع معرفت و علم خود قرار می‌دهند که درباره علم می‌اندیشند. علم را از منظرهای مختلف می‌توان محل بحث و گفت‌وگو قرار داد و معرفت‌شناسان و فیلسوفان علم روابط معرفتی نظریات علمی را با مبادی، مبانی، اصول موضوعه، پیش‌فرض‌ها، مفاهیم، موضوعات و حتی با دیگر علوم و دانش‌ها مورد بررسی قرار داده و پیامدهای معرفتی و منطقی یک دانش علمی را بررسی می‌کنند. جامعه‌شناسان معرفت و علم، تعینات اجتماعی معرفت، (مک‌کارتسی، ۱۳۸۸) روابط تاریخی، فرهنگی و اجتماعی نظریات علمی و عالمان را دنبال می‌کنند. بررسی روابط معرفتی و منطقی یک نظریه علمی با عناصر و اجزای درونی و بیرونی آن، غیر از بررسی روابط فرهنگی و تاریخی نظریه با زمینه‌ها و عوامل اجتماعی آن می‌باشد. این دو بررسی از دو منظر متفاوت انجام می‌شود.

منظر نخست: نظریه علمی را در جهان نخست یعنی در مقام نفس الامر^۱ و با صرف نظر از ظرف آگاهی فردی و اجتماعی مورد بررسی قرار می‌دهد و روابط آشکار و پنهان نظریه را با مبادی اجزاء و لوازم آن دنبال می‌کند و منظر دوم، نظریه را در جهان دوم یعنی ظرف آگاهی و معرفت عالم و بلکه در جهان سوم یعنی در ظرف فرهنگ و آگاهی جمعی مورد نظر قرار می‌دهد و عوامل وجودی و یا زمینه‌های بروز و حضور آن را در جامعه علمی شناسایی می‌کند.^۲

این مقاله در سه بخش تنظیم شده است. در بخش اول به مسائلی پرداخته می‌شود که از منظر نخست برای هر نظریه وجود دارد، در این بخش ابعاد منطقی و معرفتی نظریات دنبال می‌شود، در بخش دوم و سوم از منظر دوم به نظریات نگاه می‌شود. در بخش دوم ابعاد وجودی و اجتماعی نظریات به‌طور عام شناسایی می‌شود و در بخش سوم از مسائلی بحث می‌شود که نظریات هنگام مهاجرت از یک فرهنگ به فرهنگ دیگر، با آن مواجه می‌شوند.

۱. درباره نفس الامر و اقوال مختلف درباره آن ر.ک: جوادی‌آملی، ۱۳۷۲: ۱۹۰-۱۶۳.

۲. پوپر در برخی از آثار خود جهان‌های سه‌گانه را مطرح می‌کند، جهان اول در نزد او جهان طبیعت و واقعیت‌های مادی و فیزیکی است، ر.ک: پوپر، ۱۳۸۰: ۳۶۰ و ۱۳۷۴: ۱۸۰-۱۷۴.

بخش نخست: ابعاد منطقی و معرفتی نظریه

مبانی، اصول موضوعه، مصادرات و پیش فرض‌ها

نظریه علمی در جهان نخست به لحاظ نفس الامر خود با برخی تصورات و تصدیقات آغازین همراه است، این تصورات و تصدیقات اگر بدیهی یا بالضروره راست نباشند به عنوان اصل موضوعی یا مصادره (ابن سینا، ۱۹۵۶: ۱۱۴) که در دانشی دیگر برای متعلم اثبات شده است، لحاظ می‌شود. بدین ترتیب هر علم و نظریه علمی با برخی اصول و مبانی تصویری و تصدیقی آغاز می‌شود و مبانی و اصول موضوعه هر علم را به چند دسته می‌توان تقسیم کرد.

اول: مبانی هستی‌شناختی

دوم: مبانی معرفت‌شناختی

سوم: مبانی انسان‌شناختی

چهارم: مبانی مربوط به سایر علوم

هر علمی به تناسب موضوع و روش خود از برخی مبانی بدیهی و یا نظری استفاده می‌کند (ابن سینا، ۱۹۵۶: ۱۶۱-۱۵۵) مبانی مورد استفاده علم اگر نظری باشد در علم مربوط به خود به بحث گذارده می‌شود و صحت و سقم آن نیز در همان علم روشن می‌شود. دانش اجتماعی و نظریه‌های مربوط به آن از مبانی فراوانی برخوردار است. برخی از این مبانی هستی‌شناختی و بعضی دیگر معرفت‌شناختی و یا انسان‌شناختی است. الگوی نظری برخی از نظریه‌های اجتماعی از دیگر علوم نظیر زیست‌شناسی اتخاذ شده‌اند.

روش‌شناسی بنیادین و روش‌شناسی کاربردی

مجموعه مبانی و اصول موضوعه‌ای که نظریه علمی براساس آنها شکل می‌گیرد، چارچوب و مسیری را برای تکوین علم پدید می‌آورد که از آن با عنوان روش‌شناسی بنیادین می‌توان یاد کرد (پارسانیا، ۱۳۹۰: ۷۵). روش‌شناسی بنیادین در قبال روش‌شناسی کاربردی قرار دارد. روش‌شناسی کاربردی، روش کاربرد یک نظریه علمی در حوزه‌های معرفتی مرتبط با آن نظریه را شناسایی می‌کند و حال آنکه روش‌شناسی بنیادین ناظر به روشی است که نظریه در مسیر آن تولید می‌شود. بنابراین روش بنیادین مقدم بر نظریه بوده و روش کاربردی مؤخر از نظریه است.

روش‌های بنیادین رویکردها و مکاتب نظری متناسب با خود را پدید می‌آورند و نظریه‌های علمی حاصل این رویکردها است. به عنوان مثال پوزیتیویسم با مبادی فلسفی

و معرفت‌شناختی خود روش‌شناسی ویژه‌ای را پدید آورد که در دامن آن با رویکردهای مختلف، مکاتب و نظریات گوناگون پوزیتیویستی در عرصه‌ها و حوزه‌های گوناگون علمی شکل می‌گیرد (بنتون و کرایپ، ۱۳۸۶: ۶۳-۳۷). مانند نظریه کنت، دور کیم و حتی وبر در عرصه جامعه‌شناسی و یا فلسفه هگل از مسیر ماتریالیسم فوئر باخ روش‌شناسی ماتریالیسم دیالکتیک مارکس را به‌دنبال می‌آورد و در دامن این روش مکتب سستیز و تضاد با رویکردهای مختلف نظریات گوناگون مارکسیستی را در حلقه فرانکفورت و غیر آن پدید آورد.

کارکردهای روش‌شناسی بنیادی

ارتباط نظریه علمی با مبادی و اصول موضوعه آن، روش‌شناسی بنیادین علم را پدید می‌آورد. روش‌شناسی بنیادین علم، یک دانش و علم حقیقی است این علم مستقل از دانش‌هایی است که در آنها نظریه علمی و یا اصول موضوعه علوم به‌بحث گذارده می‌شود. روش‌شناسی بنیادین ارتباط مبادی و اصول موضوعه نظریه را با رویکردها و نظریه‌های درون علم به‌صورت قضایایی شرطیه دنبال می‌کند و مدار صدق و کذب در قضایای شرطیه بر ربط موضوع و محمول مقدم و یا ربط موضوع و محمول تالی نیست بلکه مدار آن بر ربط و پیوندی است که بین مقدم و تالی وجود دارد. به‌همین دلیل صدق و کذب قضیه شرطیه، مستقل از صدق و کذب مقدم و تالی آن است. یک قضیه شرطیه در فرض کذب مقدم و تالی نیز می‌تواند صادق باشد نظیر: لو کان فیهما الهه الا الله لفسدتا. اگر در آسمان و زمین الهه‌هایی غیر از خدای تعالی باشند آن دو فاسد خواهند شد. قضیه فوق، به‌رغم کذب مقدم و تالی صادق است و بر همین قیاس یک قضیه شرطیه با صدق مقدم و تالی نیز می‌تواند کاذب باشد.

روش‌شناسی بنیادین پیامدهای منطقی مبادی و اصول موضوعه مختلف گوناگون را نسبت به یک حوزه معرفتی و علمی به روش علمی جستجو می‌کند و عهده‌دار صدق و کذب مبادی یا صدق و کذب نظریه‌ای نیست که بر اساس آن مبادی شکل می‌گیرد. روش‌شناسی بنیادین تنها خطاهای روش‌شناختی یک نظریه را بیان می‌کند و در صورتی که یک نظریه از مبادی اعلان‌شده و یا ناگفته خود عدول کرده باشد، انحراف آن را مشخص می‌سازد و یا آنکه مبادی ناگفته و پنهان علم را آشکار می‌کند. این نوع روش‌شناسی، با مشخص ساختن مبانی یک نظریه زمینه نقد‌های مبانی آن را نیز پدید

می‌آورد.

نقدهای مبنایی نقدهایی است که ناظر به مبادی و اصول موضوعه نظریه و علم است، نقد مبنایی از موضع دانشی مطرح می‌شود که اصل موضوعی از آن دانش اخذ شده است اگر اصل موضوعی، معرفت‌شناختی و یا فلسفی باشد نقد آن اصل، مربوط به همان علم است.

نسبت نظریه با روش‌شناسی

نظریه علمی پس از آنکه شکل می‌گیرد به‌نوبه خود در دو امر اثر می‌گذارد.

اول؛ روش‌شناسی کاربردی

دوم؛ حوزه‌ها و موضوعات علمی

اگر یک علم به یک موجود زنده تشبیه شود، نظریه در حکم قلب آن علم است. حوزه‌هایی که نظریه در آن فعال می‌شوند، در حکم اندام علم است و روش‌شناسی کاربردی در حکم رگ‌هایی است که ارتباط قلب با اندام را تأمین می‌کند و در این صورت مبادی و اصول موضوعه علم در حکم روح و جان نظریه است و روش بنیادین حلقه ارتباط روح و قلب را به‌عنوان یک واقعیت تأمین می‌کند و روش‌شناسی بنیادین به‌عنوان یک علم ارتباط مزبور را تبیین می‌کند.

همان‌گونه که هر قلبی رگ‌های ویژه خود را طلب می‌کنند، بین نظریه و روش‌های کاربردی تناسب وجود دارد. مثلاً نظریه‌های پوزیتیویستی بیشتر مقتضی روش‌های پهن‌دامنه هستند و نظریه‌های تفهیمی و پدیدارشناختی به‌سوی روش‌های ژرفایی و عمیق‌گرایش دارند (ایمان، ۱۳۸۸: ۲۱۲-۱۱۹). هر نظریه به‌تناسب ساختار معرفتی درونی خود که متأثر از مبادی و اصول موضوعه آن نیز می‌باشد، موضوعات خاصی را به‌عنوان عوامل اصلی و علت‌های مسلط در قلمرو دانش خود مطرح می‌کند و این مسئله موجب می‌شود تا پرداختن به آن عوامل به‌عنوان حوزه مورد علاقه نظریه، فعال می‌شود و بر همین قیاس در هر نظریه برخی عوامل از محور گفت‌وگوی علمی خارج شده و یا کم‌رنگ می‌گردند و به‌دنبال آن حوزه مربوط به آن عوامل از قلمرو دانش و فهم خارج می‌شود. مثلاً در نظریه‌های انتقادی جامعه‌شناسی، حوزه فرهنگ و ارتباطات به‌دلیل اهمیتی که در متن نظریه دارند، فعال می‌شود و به‌همین دلیل در حاشیه این نظریه، جامعه‌شناسی فرهنگ بسط پیدا می‌کنند و یا در نظریه کارکردگرایی دورکیم، به‌دلیل نقشی که در متن نظریه برای تقسیم‌کار و مانند آن قائل است، جامعه‌شناسی صنعت، کار و شغل و

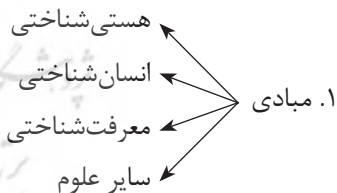
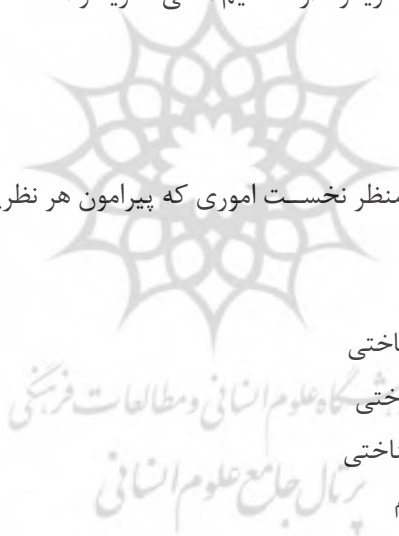
مانند آن فعال می‌گردد.

ساختار معرفتی هر نظریه علمی نیز - که مبتنی بر مبادی و اصول موضوعه خود بوده و پیامدها و لوازم منطقی خود را در قلمرو روش‌شناسی کاربردی و حوزه‌های معرفتی علم به‌دنبال می‌آورد - متشکل از مجموعه مفاهیم، تصورات و گزاره‌هایی است که بر اساس مبانی خود به‌گونه‌ای منطقی و علمی سازمان یافته‌اند.

در درون هر نظریه عامل و یا عواملی خاص به‌عنوان علت و یا علل اصلی و یا عامل مسلط در نظریه معرفی می‌شوند. به‌عنوان مثال در نظریه دور‌کیم، مفاهیم کارکرد، وجدان جمعی، صنعت، سنت از جمله مفاهیم و تصوراتی هستند که در نظریه به کار برده می‌شوند و تقسیم‌کار از جمله عوامل و علل اصلی برای تبیین مسائل اجتماعی است و بر همین قیاس در نظریه مارکسیسم کلاسیک، مفاهیم طبقه، اقتصاد، ابزار تولید، ایدئولوژی، تضاد و ستیز، بورژوازی، پرولتاریا و... از مفاهیم اصلی نظریه و اقتصاد از عوامل مسلط بر تحولات اجتماعی است.

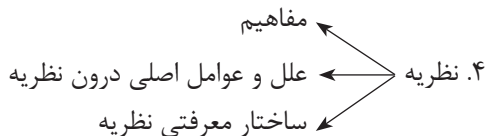
مسائل منظر نخست

براساس آنچه بیان شد، از منظر نخست اموری که پیرامون هر نظریه علمی مورد نظر قرار می‌گیرد، عبارت‌اند از:



۲. روش‌شناسی بنیادین

۳. رویکردها و مکاتب



۵. روش‌شناسی کاربردی

۶. حوزه‌های معرفتی فعال

بخش دوم: ابعاد وجودی اجتماعی نظریه

ابعاد منطقی و زمینه‌های وجودی

از منظر دوم، ابعاد، لوازم و ساحتهای منطقی و معرفتی درون نظریه دنبال نمی‌شود. ابعاد منطقی و معرفتی نظریه مربوط به مقام نفس الامر نظریه و جهان اول است. در منظر دوم، از سبب پیدایش نظریه در جامعه و فرهنگ پرسش می‌شود. این سؤال به لوازم و ابعاد منطقی نظریه و ساختار درونی و لوازم منطقی آن کاری ندارد، بلکه به عوامل وجودی آن نظر می‌دود و دلایل تکوین نظریه را در ذهن داشته و عوامل ظهور آن را در حوزه معرفت بشری دنبال می‌کند. منظر دوم از افق جهان دوم و سوم به نظریه می‌نگرد. یک نظریه برای آنکه در جامعه علمی به صورت یک نظریه علمی مطرح شود، به برخی از عوامل و زمینه‌های اجتماعی و فردی نیازمند است. نظریه همواره از طریق افراد به عرصه حیات جمعی وارد می‌شود و به همین دلیل زمینه‌های فردی دانشمندان نیز در پیدایش و ظهور نظریه دخالت دارد.

۱۴

زمینه‌های وجودی معرفتی

در مباحث مربوط به منظر نخست دانسته شد هر نظریه به حسب ذات و نفس الامر خود دارای مجموعه‌ای از لوازم و روابط منطقی است. هر نظریه بر برخی اصول موضوعه و مبادی هستی‌شناختی، معرفت‌شناختی و مانند آن مبتنی است و بر اساس روش خاصی که متأثر از آن مبادی است، شکل می‌گیرد و ملزومات منطقی مختص به خود را نیز داراست و این مطلب نشان می‌دهد که یک نظریه در عرصه فرهنگ نیز مستقل از مبانی و ملزومات خود نمی‌تواند شکل بگیرد. یعنی یک نظریه علمی برای آنکه به لحاظ تاریخی به حوزه فرهنگ وارد شود، باید مبانی و مبادی آن به قلمرو فرهنگ وارد شده باشد و روش تولید معرفت متناسب با آن نظریه در جامعه علمی پدید آمده باشد، از این گونه عوامل و زمینه‌های اجتماعی که ربط منطقی نیز با نظریه دارند، با عنوان عوامل و زمینه‌های معرفتی یاد می‌کنیم.

زمینه‌های معرفتی همان گونه که گذشت، شامل مبادی، روش‌شناسی بنیادی و رویکردها و مکاتب می‌شود. تحقق زمینه‌های فوق، شرط لازم برای پدید آمدن مفاهیم و ساختار معرفتی نظریه هستند و البته نظریه پس از آنکه تکوین یافت، روش‌شناسی کاربردی خود را پیدا کرده و حوزه‌های متناسب با خود را نیز فعال می‌گرداند.

هر فرهنگی لایه‌ها و سطوح مختلف دارد، عمیق‌ترین لایه‌های فرهنگی، لایه‌های است که عهده‌دار تفسیر انسان و جهان می‌باشد، مجموعه معانی‌ای که جغرافیای هستی را ترسیم کرده و انسان را در آن تعریف می‌کند، سعادت و آرمان‌های زندگی را معنا کرده و زندگی و مرگ را تبیین می‌نماید و این لایه از فرهنگ همان بخشی است که بیشترین بنیادهای معرفتی علم را در خود جای می‌دهد و به بیان دیگر مهم‌ترین مبادی منطقی در علم یعنی مبادی هستی‌شناختی، انسان‌شناختی و معرفت‌شناختی در این لایه از فرهنگ قرار می‌گیرند. این مبادی در سطوح مختلف بعدی فرهنگ یعنی، در علوم و دانش‌های جزئی و کاربردی و در ارزش‌ها، هنجارها و نمادهای اجتماعی، پیامدهای خود را به دنبال داشته و لوازم خود را نشان می‌دهند. رویکردها، مکاتب و نظریه‌های علمی مربوط به دانش‌های جزئی به‌همراه روش‌های تولید آنان در لایه‌های میانی فرهنگ قرار می‌گیرند. یک نظریه علمی در لایه‌های میانی فرهنگ هنگامی به‌طور طبیعی و درون‌زا شکل می‌گیرد که مبادی آن از قبل به حوزه فرهنگ وارد شده باشد و یک فرد در درون فرهنگ به‌طور طبیعی، هنگامی به تولید نظریه می‌پردازد، که بنیان‌ها و مبادی آن را از درون فرهنگ فراگرفته باشد. به‌عنوان مثال، نظریه‌های علم مدرن در قرن نوزدهم و بیستم، پس از ورود بنیان‌های معرفتی آنها در سده‌های پس از رنسانس شکل گرفتند. این نظریه‌ها گر چه در چارچوب رویکردها و مکاتب مختلف پدید آمدند و لکن همه آنها با روش مدرن علم تولید شده‌اند و این روش متأثر از تفسیر جدیدی بود که فرهنگ غرب در دوران جدید از عالم و آدم ارائه داد. این تفسیر نخست در سطح دانش‌هایی واقع شد که مرتبط با این افق از معرفت بودند، یعنی در سطح معرفت‌های دینی و فلسفی.

پروتستانسیسم تأثیرات خود را بر عرصه معرفت دینی گذارد و فیلسوفان عصر روشنگری نظیر دکارت و بیکن، بسسترهای فلسفی آن را پدید آوردند. سکولاریزم و تبیین دنیوی و این جهانی هستی، صورت و قالب هستی‌شناسی فرهنگ مدرن غرب است. غلبه این نگاه، به حذف آشکار یا پنهان ابعاد معنوی و لایه‌های قدسی جهان از منظر انسان معاصر منجر شد. اومانسیسم به‌معنای اصالت انسان دنیوی و این جهانی سیرت انسان‌شناسی مدرن است که بر هستی‌شناسی سکولار اعتماد کرده است و روشنگری به‌معنای نفی مرجعیت و وحی و شهود در عرصه معرفت بشری؛ بنیان معرفت‌شناختی دانش‌های مدرن را می‌سازد. علوم جزئی دیگری که اصول موضوعه نظریه به‌صورت منطقی از آن اخذ می‌شود، نیز قبل از آنکه نظریه در یک حوزه علمی خاص تکوین یابد، باید در جهان علمی ظاهر

شده باشند. مثلاً دیدگاه‌های جامعه‌شناختی‌ای که اصول موضوعه و یا الگوی معرفتی خود را از زیست‌شناسی می‌گیرند قبل از ظهور زیست‌شناسی مدرن و پیدایش نظریات داروین و مانند آن نمی‌توانستند پدید آیند.

تکوین نظریه در جهان علمی، علاوه بر آنکه مرهون زمینه‌های فلسفی، معرفت‌شناختی و یا زمینه‌های معرفتی مربوط به سایر علوم است، از پیشینه تاریخی علمی که در بستر آن شکل گرفته است، نیز استفاده می‌کند. حضور نظریه‌های پیشین و ذخیره معرفتی درون یک علم و تطوراتی که یک دانش در مسیر تلاش‌های عالمان گذشته داشته، نقدها و نقص‌هایی که بر نظریات گذشتگان در درون علم وارد شده، نقص‌هایی که از نظریات پیشین آشکار شده است، از جمله عوامل وجودی برای شکل‌گیری یک نظریه جدید هستند. بسیاری از نظریاتی که در اثر تلفیق نظریات قبلی درون یک علم پدید می‌آیند، محصول تطورات درونی همان علم‌اند.

روش‌شناسی بنیادینی که نظریه از طریق آن تولید می‌شود، نیز باید قبل از تولید و پیدایش نظریه در جامعه علمی به رسمیت شناخته شده باشد. رسمیت یافتن روش الزاماً به معنای تکوین دانشی به نام روش‌شناسی نیست. روش‌شناسی به عنوان یک دانش، علم و پدیده‌ای متأخر از روش است.

روش، متن سلوک و رفتار علمی است که توسط عالمان طی می‌شود. عالمان با آنکه در هنگام کار علمی خود، به موضوع معرفت و علم خود نظر می‌دوزند و نسبت به آن خود آگاهی دارند، اما ممکن است از راهی که می‌روند، غافل بوده و به آن نظر نداشته باشند. دانش نظری بدون مسیر و معرفت علمی پدید نمی‌آید و مسیر علمی باید هر چند به صورت ناخودآگاه مورد قبول و پذیرش عالم و جامعه علمی باشد، مثلاً در محیطی که تنها روش پوزیتیویستی علم به رسمیت شناخته شده باشد. دانش‌هایی که با روش عقلی، نقلی و یا شهودی تحصیل می‌شوند، مورد قبول و پذیرش قرار نگرفته و عنوان علمی پیدا نمی‌کنند.

اگر نظریه در قالب یک مکتب و رویکرد خاصی عرضه می‌شود و یا مربوط به یک حوزه خاص علمی می‌باشد، بروز آن متأخر از ظهور رویکرد و یا مکتب مربوط به آن است و اغلب متأخر از ظهور حوزه‌ای است که نظریه مربوط به آن است. مثلاً نظریاتی که در درون مارکسیسم و یا در چارچوب کارکردگرایی ساختی مطرح شده‌اند، همگی پس از ظهور مکاتب مربوط به خود و تکوین نظریات مادر در درون همان مکتب پدید آمده‌اند.

زمینه‌های وجودی غیر معرفتی

نظریه در جهان علمی علاوه بر زمینه‌های معرفتی از زمینه‌های وجودی دیگری که بیشتر جنبه انگیزشی و غیر معرفتی دارند، نیز بهره می‌برد و بلکه تأثیر این دست از زمینه‌ها کمتر از زمینه‌های معرفتی نیست.

زمینه‌های وجودی غیر معرفتی را به لحاظ‌های مختلف به انواع متفاوتی می‌توان تقسیم کرد:

الف. عوامل فردی

از جمله تقسیمات این است که، عوامل وجودی، یا فردی و یا اجتماعی هستند. عوامل فردی تکوین یک نظریه به زمینه‌های شخصیتی نظریه‌پرداز باز می‌گردد. نبوغ، انگیزه‌های شخصی، زمینه‌های خانوادگی، تجربیات زیستی، خصوصیات روانی، از جمله عوامل فردی است. تبیین این دسته از عوامل بیشتر بر عهده روان‌کاوی شخصیت و روان‌شناسی فرد باز می‌گردد. برخی از آثاری که به بیان نظریه‌های یک علم می‌پردازند، بخشی از فصول خود را متوجه این مسئله می‌سازند، به‌عنوان نمونه لوئیس کوزر در کتاب «زندگی و اندیشه بزرگان جامعه‌شناسی» این دسته از عوامل را با تفصیل بیشتر بازگو کرده است.

ب. عوامل اجتماعی غیر معرفتی

این دسته از عوامل که به‌نوبه خود بر عوامل وجودی فردی تأثیر گذارند، به اقسامی تقسیم می‌شوند، مانند عوامل اقتصادی، سیاسی، نظامی، ایدئولوژیک و...

۱. عوامل اقتصادی

در جهانی که فرهنگ آن بر بنیان‌های معرفتی سکولار و دنیوی سازمان یافته است، اقتصاد نقش مهمی را در فرآیند تولید علم ایفاء می‌کند. زیرا در چنین فرهنگی عقلانیت و علم هویت ابزاری پیدا کرده و وسیله سلطه و اقتدار آدمی بر طبیعت است. نقش ابزاری علم به تدریج بعد شناختاری علم را تضعیف کرده و رویکردهای پراگماتیستی و سوداگرانه به دانش را تقویت می‌کند.

غفلت از هویت شناختاری علم، به‌افول دغدغه حقیقت در سطح فرهنگ عمومی و جامعه علمی منجر می‌گردد و این مسئله به‌نوبه خود، عوامل اقتصادی را به‌عنوان عوامل برتر وجودی در می‌آورد. جامعه‌ای که نگاه دنیوی و پراگماتیستی به علم دارد، در برنامه‌های

اجتماعی خود رویکردی فناورانه به علم خواهد داشت و این رویکرد برنامه‌ریزی‌های علمی را در حاشیه برنامه‌های مدرن توسعه قرار می‌دهد. نمونه‌های بارز حاشیه‌نشینی علم نسبت به توسعه اقتصادی را در برنامه چهارم توسعه جمهوری اسلامی ایران و همچنین در پیش‌نویس‌های نقشه جامع علمی کشور می‌توان دید. غلبه رویکرد اقتصادی به علم در برنامه چهارم توسعه تا آنجا بود که فصل چهارم این برنامه که مربوط به علوم بود، با عنوان توسعه دانایی محور معرفی شد.

۲. عوامل سیاسی

فرهنگ سکولار و دنیوی همان‌گونه که در لایه‌های عمیق خود، فلسفه‌های ماتریالیستی و رویکردهای آمپریستی (حس‌گرایانه) را به‌دنبال می‌آورد، به‌سوی تقدم اراده انسانی بر حقیقت و علم نیز گام برمی‌دارد و این امر در گام‌های نخستین با رسمیت بخشیدن به تعریف پوزیتیویستی علم دامنه دانش علمی را به آگاهی‌های تجربی و آزمون‌پذیر محدود نموده و به این ترتیب ظرفیت علم را جهت داوری نسبت به آرمان‌ها و هنجارها و جهت‌گیری‌های سیاسی نابود می‌کند و در گام‌های بعدی سیاست را بر ساختار درونی معرفت علمی حاکم می‌گرداند. صورت کامل این غلبه را در بخشی از اندیشه‌های پست مدرن و تفسیری فوکو که از رابطه قدرت و دانش سخن می‌گوید، می‌توان دید.

حاشیه‌نشینی علم نسبت به سیاست و قدرت یکی از مهم‌ترین ابعاد واقعیت فرهنگی جهان مدرن است. جایگاه علم نسبت به سیاست و قدرت نظیر جایگاه آن نسبت به اقتصاد است و این جایگاه متناسب با پیوندی است که بین اقتصاد و سیاست برقرار است، نظریات علمی به‌موازات کاربرد و اهمیت اقتصادی خود، از موفقیت و حساسیت سیاسی نیز برخوردار می‌شوند و این امر بسیاری از فعالیت‌های علمی را مشمول مراقبت‌ها و رقابت‌های سیاسی می‌گرداند. سیستم توزیع و انتقال دانش از کشورهای غربی به کشورهای جهان سوم و همچنین نحوه برخورد بلوک غرب با پیشرفت‌های علمی دیگر کشورها تنها با رویکرد و تفسیری سیاسی قابل تبیین است. نحوه برخورد آمریکا و کشورهای اروپایی با تکنولوژی و فناوری هسته‌ای ایران شاهدی گویا بر این مدعا است. تفسیری که فوکو از رابطه دانش و قدرت دارد در حقیقت صورت تئوریک و نظری رفتاری است که جهان امروز به‌لحاظ عملی آن را شکل داده و دنبال می‌کند، در حقیقت، نظریه گفتمان فوکو، تحفه نظری و فلسفی این جهان است.

۳. عوامل نظامی

سیاست به‌موازات غلبه بر علم در حاشیه قدرت قرار می‌گیرد و این امر اهمیت عوامل نظامی را نیز، در تکوین علم، خصوصاً در جهان امروز که جهان غلبه سیاست بر دانش است نشان می‌دهد. نقش تعیین‌کننده عوامل نظامی در تکوین علم ابزاری مدرن به‌گونه‌ای است که بسیاری از علوم و صنایع، پیشرفت‌های خود را مرهون این دسته از عوامل می‌بینند. همان‌گونه که سطح عالی بخشی از این علوم، در زمره اسرار نظامی جهان امروز به حساب می‌آید.

۴. زمینه‌های ایدئولوژیک

ایدئولوژی در تعریف مصطلح آن، یکی از واژه‌های دانش اجتماعی و سیاسی است و ناظر به بخشی از معرفت غیرعلمی است. ایدئولوژی به‌معنای معرفتی است که جهت توجیه زندگی و زیست تولید می‌شود. ایدئولوژی به‌دلیل رویکرد توجیه‌گرانه خود دانشی تحریف شده است و بیشتر در حاشیه قدرت و تحت تأثیر آن تولید و توزیع می‌شود.

ایدئولوژی، هویت سیاست و قدرت را توجیه کرده و جهت‌گیری و سمت و سوی آن را نشان می‌دهد. بنابراین تأثیر انگیزه‌ها و عوامل ایدئولوژیک در تکوین علوم مختلف از قبیل تأثیر قدرت و سیاست است و هر جامعه‌ای تحت تأثیر ایدئولوژی خود امکانات خود را جهت پیدایش و یا توسعه برخی از علوم بسیج کرده و یا آنکه ظرفیت‌های برخی از علوم را محدود و مقید می‌گرداند.

براساس تعریفی که از ایدئولوژی ارائه شد تأثیر ایدئولوژی بر علم در حقیقت تأثیر قدرت و سیاست بر آن است زیرا سیاست از طریق ایدئولوژی اولاً هنجارها و ارزش‌های حاکم بر علم و ثانیاً موضوعاتی را که علم به آنها می‌پردازد تعیین می‌کند. در جهان امروز علم و نظریه‌های علمی در جایگاهی قرار گرفته‌اند که تأثیر ایدئولوژی به مرزهای بیرونی آن محدود نمی‌شود بلکه ایدئولوژی در ساختار درونی آن نیز تأثیرگذار است. نظریات پست‌مدرن، تأثیر ایدئولوژی بر علم را به‌لحاظ نظری نیز به رسمیت می‌شناسند.

فرهنگ و تأثیر عوامل غیرمعرفتی

تأثیر زمینه‌های معرفتی و انگیزه‌ها و عوامل غیرمعرفتی فردی و اجتماعی در تکوین نظریه‌های علمی در شرایط فرهنگی و تاریخی مختلف یکسان نیست و دست کم این تأثیرات در همه شرایط به‌صورتی واحد به رسمیت شناخته نمی‌شوند. در فرهنگ‌هایی که

حقایق علمی با صرف نظر از معرفت و آگاهی فردی و اجتماعی به رسمیت شناخته می‌شوند و تأملات عقلی و دریافت‌های شهودی و وحیانی نسبت به آن حقایق در بین عالمان و نخبگان علمی آنان حضور زنده دارند تأثیر زمینه‌های معرفتی در آنها فعال‌تر است. در این نوع فرهنگ‌ها زمینه‌های معرفتی برتری خود را بر انگیزه‌ها و عوامل غیرمعرفتی حفظ می‌کنند یعنی عوامل غیرمعرفتی تحت اثر زمینه‌های معرفتی در جهت تکوین نظریه‌های علمی فعال می‌شوند. لکن در فرهنگ‌هایی که به دلیل هویت دنیوی و سکولار خود و تحت تأثیر حس‌گرایی، عالم حقایق را که همان جهان نخست است، محدود و مقید می‌گردانند، دامنه تأثیر عوامل غیرمعرفتی افزایش می‌یابد و هنگامی که جهان اول از افق ادراک و فهم آدمیان غایب شود، عوامل و انگیزه‌های غیرعلمی تفوق و برتری کامل پیدا می‌کند چندان که زمینه‌های معرفتی علم به‌طور کامل به انگیزه‌ها و عوامل غیرعلمی تقلیل داده می‌شوند.

۲۰

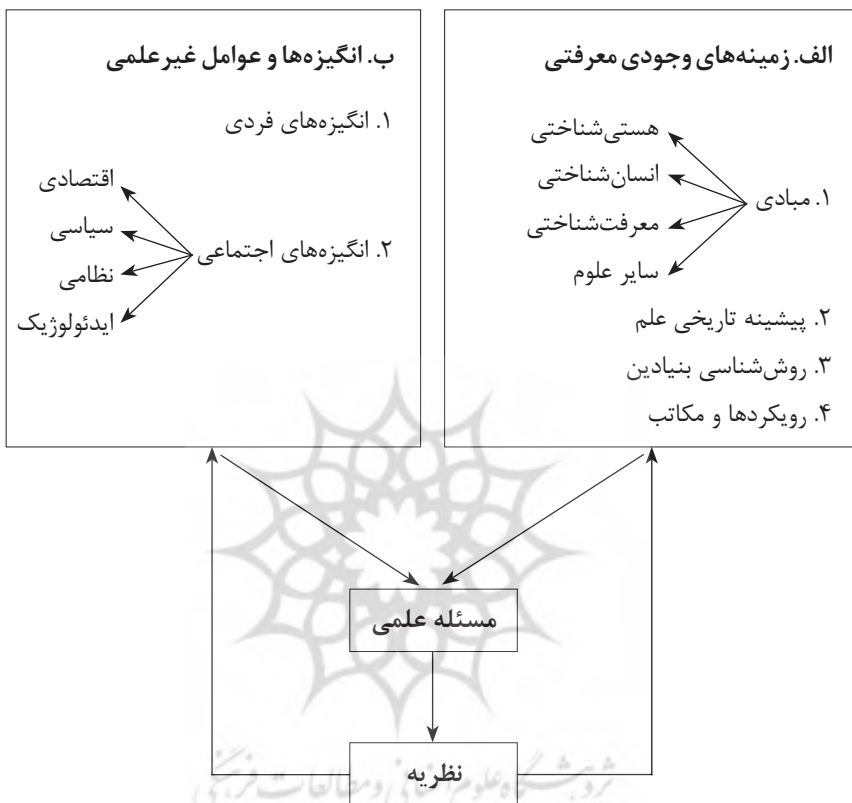
پیدایش مسئله علمی

حضور مبانی و بنیان‌های معرفتی یک نظریه در عرصه فرهنگ و وجود انگیزه‌ها و عوامل غیرمعرفتی و غیرعلمی به‌تنهایی سبب پیدایش یک نظریه علمی نمی‌شود. نظریه علمی در بستر آماده معرفتی خود هنگامی شکل می‌گیرد که مسئله مربوط به آن نیز در چهره فرهنگی و اجتماعی خود ظاهر شده باشد.

مسئله علمی پدیده‌ای است که در شرایط مختلف تاریخی، تحت تأثیر عوامل معرفتی و غیرمعرفتی، پدید می‌آید. هر فرهنگی به‌تناسب لایه‌های مختلف خود، با مسائلی مواجه می‌شود. مسئله، پدیده‌ای است که در اثر ناسازگاری در درون یک مجموعه فرهنگی به‌وجود می‌آید و به‌همین دلیل امری نسبی و تاریخی است. مثلاً یک پدیده اجتماعی که در درون یک نظام فرهنگی به‌گونه‌ای سازگار و ساخت‌یافته حضور دارد، امری طبیعی می‌باشد و لکن همان پدیده در یک نظام فرهنگی دیگر ممکن است به‌صورت یک مسئله اجتماعی درآید. نحوه پوشش، گویش و تعامل اجتماعی جوانان در درون یک جامعه اسلامی با هنجارها و ارزش‌های خاصی قرین است. این شیوه از رفتار و تعامل در یک جامعه غیراسلامی و سکولار در صورتی که بروز و ظهور اجتماعی پیدا می‌کند، تحت تأثیر زمینه‌های معرفتی و انگیزه‌های مختلف اجتماعی به‌عنوان یک مسئله اجتماعی درمی‌آید و با استفاده از همان زمینه‌ها و حمایت همان انگیزه‌ها و عوامل، نظریات مناسبی را برای حل مسئله به‌دنبال می‌آورد.

نمودار عوامل وجودی

عوامل وجودی تکوین نظریه‌های علمی را که از منظر دوم مورد بررسی قرار می‌گیرند به صورت زیر می‌توان ترسیم کرد:



۲۱

یک نظریه پس از شکل‌گیری، در تعامل با محیط معرفتی و اجتماعی خود قرار می‌گیرد و خود به همراه آثاری که به دنبال می‌آورد، به زمینه‌های وجودی معرفتی و غیر معرفتی، تاریخی ملحق می‌شود و بدین ترتیب می‌تواند مسائل علمی جدیدی را ایجاد کند و یا آنکه امکان نظریات علمی نوینی را پدید آورد.

بخش سوم: نظریات علمی در تعاملات بنیادین فرهنگی

نظریات درون‌زا

زمینه‌های وجودی نظریه‌های علمی مربوط به جهان سوم بوده و علل پیدایش یک نظریه

و علم در عرصه فرهنگ هستند. این زمینه‌ها به یک اعتبار به دو بخش: زمینه‌های وجودی و معرفتی علمی و زمینه‌های وجودی غیرمعرفتی تقسیم می‌شوند و به اعتبار دیگر به دو نوع برونی و درونی تقسیم می‌گردند.

تقسیم نخست که در بخش دوم دنبال شد، به لحاظ هویت علمی و یا غیرعلمی زمینه‌ها در درون یک جامعه و فرهنگ واحد است و تقسیم دوم به لحاظ ابعاد تاریخی و تمدنی زمینه‌ها در جوامع و فرهنگ‌های مختلف است.

زمینه‌ها و عوامل درونی مجموعه عواملی است که به لحاظ تاریخی در درون یک فرهنگ حضور داشته و صورتی سازگار با دیگر عناصر فرهنگی پیدا کرده‌اند. این دسته از عوامل نظریه علمی را برای حل مسئله‌ای تولید می‌کنند که فرهنگ در راه بسط و توسعه خود و یا به سبب تضادها و کشمکش‌هایی درونی و یا در اثر برخورد با دیگر فرهنگ‌ها و تمدن‌ها با آن مواجه می‌شود. نظریه‌هایی که از این طریق تولید می‌شوند نظریه‌های درون‌زا هستند و علمی که از این مسیر پدید می‌آید علم بومی است.

ویژگی‌های علم بومی

علم بومی دارای ویژگی‌های زیر است:

۱. مبادی و مبانی معرفتی نظریه، مستقر در فرهنگی است که علم در آن حضور دارد و صورت فرهنگی این مبادی اولاً به لحاظ تاریخی سابق بر نظریه‌ای است که بر اساس آنها شکل می‌گیرد و ثانیاً این مبادی در لایه‌های عمیق‌تر فرهنگ مستقر می‌باشند و ثالثاً لوازم و پیامدهای فرهنگی آن مبادی در دیگر سطوح فرهنگ نظیر هنر و ادبیات حضور دارد.
۲. نظریه با دیگر علوم مستقر در فرهنگ، سازگاری داشته و از ذخیره‌های تاریخی دانش مربوط به خود نیز بهره می‌برد.
۳. روش تولید نظریه روشی بومی و استقرار یافته است.
۴. عوامل و انگیزه‌های فردی و اجتماعی نظریه‌ها، ملهم از مبادی معرفتی نظریه بوده و مناسب با آنها می‌باشند.
۵. مسئله و موضوعی که نظریه به آن می‌پردازد، مسئله‌ای است که در اثر زمینه‌های معرفتی مستقر در جامعه و انگیزه‌ها و عوامل وجودی مربوط به آن بروز و ظهور یافته است.

نظریات برون‌زا

زمینه‌ها و علل برونی نظریه‌ها، مجموعه عواملی است که به‌لحاظ تاریخی و فرهنگی، بیرون از تاریخ و فرهنگی قرار دارند که نظریه در آن حضور به‌هم می‌رساند. نظریه‌ای که از زمینه‌ها و علل بیرونی بهره می‌برد، اغلب قبل از اینکه به قلمرو فرهنگ وارد شود در دامن فرهنگ و تاریخی که زمینه‌ها و علل تکوین آن نظریه را در درون خود دارد، برای حل مسئله درونی همان فرهنگ به‌وجود می‌آید و از آن پس به درون فرهنگ دیگر وارد می‌شود.

فرهنگ مولد و فرهنگ مصرف‌کننده

فرهنگی که نظریه در آن تولید شده است فرهنگ مولد و فرهنگی را که نظریه به آن وارد می‌شود فرهنگ مصرف‌کننده می‌نامیم، نظریه برای فرهنگ مولد، بومی و درون‌زا است و پیدایش آن در درون فرهنگ مولد دارای ویژگی‌های نظریه و علم بومی است. ورود نظریه علمی از فرهنگ مولد به فرهنگ مصرف‌کننده دو صورت می‌تواند داشته باشد.

الف. مصرف و مواجهه فعال

صورت نخست آن است که فرهنگ مصرف‌کننده دارای حیات و نشاط و خلاقیت مربوط به خود باشد و در وضعیتی برتر و یا دست‌کم مساوی نسبت به فرهنگ مولد قرار داشته باشد. در این حال، مصرف‌کننده در انتخاب نظریه، قدرت‌گزینش داشته و نظریه را برای حل مسائل داخلی خود و یا حتی مسائلی که در ارتباط با فرهنگ دیگر برای آن پیش آمده است، با لحاظ زمینه‌های معرفتی و انگیزه‌ها و عوامل غیرمعرفتی خود انتخاب می‌کند. در این حال، نظریه به‌هنگام انتقال توسط مصرف‌کننده بازخوانی و در صورت لزوم بازسازی می‌شود و در نتیجه به‌رغم آنکه در محیطی دیگر تکوین یافته و در مراحل نخستین نیز به‌دلیل مبانی و مبادی خود، هویتی مغایر با دیگر علوم و نظریات درون فرهنگ مصرف‌کننده دارد، در نهایت به صورت یک نظریه بومی برای مصرف‌کننده درمی‌آید. فرهنگ اسلامی، علم یونانی و به‌تعبیر دیگر علوم اوایل را در دوران اقتدار و شکوفایی سده‌های نخستین به‌همین‌سان اقتباس کرد و دنیای غرب نیز پس از رنسانس، میراث معرفتی دنیای اسلام را با همین شیوه مصرف کرد.

دنیای اسلام به دلیل قدرت گزینش، در مصرف علوم اوایل، اولاً دانش‌هایی را برگزید که با بنیان‌های معرفتی فرهنگ اسلامی یعنی هستی‌شناسی توحیدی، معرفت‌شناسی عقلی و انسان‌شناسی دینی سازگار باشد و به همین دلیل از ترجمه بخش عظیمی از این میراث که مشتمل بر اساطیر یونان بود، روی بازگرداند و تنها بخش عقلانی آن را منتقل ساخت و ثانیاً در هنگام انتقال به بازخوانی مجدد آنچه تصرف کرده بود، مشغول شد و مسیر پرتحرک حکمت و فلسفه اسلامی را به وجود آورد.

غرب نیز در رویکرد سکولار خود به دانش و علم، به گونه‌ای مناسب با نیازهای علمی خویش عمل کرد. دلیل دنیای غرب با نگاه ابزاری و فناورانه به علم اولاً به بخشی از دانش دنیای اسلام که عهده‌دار کشف و یا وصول به حقایق متعالی بود، یعنی عرفان و فلسفه اولی پشت کرد و تنها بخش ابزاری این علوم را به خدمت گرفت و ثانیاً با بازخوانی و بازسازی مجدد این علوم، نظریه‌هایی را هم افق با بنیان‌های متافیزیکی مدرن متحول ساخت.

ب. مواجهه و مصرف منفعل

صورت دوم آن است که فرهنگ مصرف‌کننده حیات و خلاقیت معرفتی و علمی خود را از دست داده و در سطح نخبگان معرفتی و علمی خود گرفتار آسیب شده و قدرت و اقتدار آن نیز در مقایسه با فرهنگ مولد، ضعیف و آسیب‌پذیر باشد. فرهنگ در چنین شرایطی قدرت گزینش خود را از دست داده و نسبت به فرهنگ مولد حالت منفعل و اثرپذیر پیدا می‌کند، فرهنگ مصرف‌کننده در حالت انفعال به گونه‌ای تقلیدی نظریات تولیدشده فرهنگ مولد را اخذ می‌کند و فرهنگ مولد نیز در این حال به اقتضای ذات خود با جامعه مقلد برخورد می‌کند یعنی علوم و نظریه‌های علمی را به اقتضای مصالح اقتصادی، سیاسی، نظامی و یا فرهنگی خویش به حاشیه و پیرامون خویش صادر می‌کند. جامعه مصرف‌کننده به‌هنگامی که به صورت تقلیدی نظریات علمی را از فرهنگ دیگر وارد می‌کند اولاً به دلیل اینکه نظریات در حوزه فرهنگی دیگری تولید شده‌اند، فاقد زمینه‌های معرفتی آن نظریات است و ثانیاً اخذ تقلیدی نظریات مانع از بازخوانی و بازسازی نظریات در درون فرهنگ بومی می‌شود و به همین دلیل نظریات علمی، بیگانه با زمینه‌های معرفتی جامعه مصرف‌کننده باقی می‌ماند.

بیگانگی و بحران آگاهی

مشکل این‌گونه نظریات تنها بیگانگی با زمینه‌های معرفتی فرهنگ مصرف‌کننده نیست، بلکه در اغلب موارد ناسازگاری با آن زمینه‌هاست و دلیل مسئله این است که ارتباط نظریه همان‌گونه که بیش از این گذشت با زمینه‌های معرفتی آن ارتباط واقعی، نفس‌الامری و منطقی است. به‌همین دلیل یک نظریه علمی حتی هنگامی که بریده از پیشینه فرهنگی و تاریخی خود به یک حوزه فرهنگی وارد می‌شود، لوازم، مبانی و پیامدهای منطقی خود را به‌صورت ناگفته و نانوشته به‌همراه خود می‌آورد و تا هنگامی که نظریه این لوازم را به‌همراه خود در فرهنگی که به آن وارد نشده باشد مستقر نسازد، نسبت به محیط خود بیگانه و غریب باقی می‌ماند.

وقتی که نظریه بخشی از ذهن عالمان را تصرف می‌کند و از این طریق در فرهنگ جامعه علمی وارد می‌شود مبانی و پیامدهای منطقی خود را به‌تدریج آشکار می‌کند و آن مبانی و لوازم چون بروز و ظهور می‌یابند، به‌طور طبیعی با زمینه‌های معرفتی و تاریخی فرهنگ مصرف‌کننده درگیر می‌شوند و این امر به بحران معرفت و آگاهی در سطح کلان جامعه منجر می‌شود.

استحاله فرهنگی و مقاومت

بعد از آنکه نظریه‌های علمی از طریق لوازم و مبانی معرفتی خود لایه‌های عمیق فرهنگ را در معرض تهاجم قرار می‌دهند، در صورتی که آن لایه‌ها ظرفیت مقابله و دفاع از خود را داشته باشند، جامعه شاهد واکنش مجدد فرهنگ در جهت خلق نظریه‌های بومی می‌شود و اگر ذخایر تاریخی فرهنگ در این سطح نیز دچار رکود و خمود شده باشد و حیات و نشاط علمی این لایه به‌فراموشی سپرده شده باشد، استحاله فرهنگ در عمیق‌ترین وجه آن رخ خواهد داد.

نظریه‌های علمی در جوامع مصرف‌کننده به‌دلیل اینکه فاقد زمینه‌های معرفتی مناسب با خود می‌باشند تنها در اثر عوامل و انگیزه‌های وجودی غیرمعرفتی این جوامع حضور به‌هم می‌رساند و دوام می‌آورند و این عوامل غیرمعرفتی، صور مختلف اقتصادی، سیاسی، نظامی می‌تواند داشته باشد.

نکته مهم این است که این دسته از عوامل نیز در جوامعی که به‌لحاظ فرهنگ و تمدنی در حاشیه فرهنگی و تمدنی دیگر قرار گرفته‌اند، به‌گونه‌ای بومی و داخلی عمل

نمی‌کنند، بلکه در شرایطی استعماری و تحت نفوذ و تأثیر مستقیم و یا غیرمستقیم عوامل بیرونی واقع می‌شوند.

به این ترتیب جامعه مصرف‌کننده در حالت انفعالی تحت تأثیر عوامل و انگیزه‌های غیرمعرفتی، آن‌هم از نوع غیربومی و خارجی آن، نظریاتی را که در فرهنگ‌های دیگر تولید شده‌اند در خود جای می‌دهد و با فشار همان عوامل از طریق لوازم و مبانی منطقی این نظریات، زمینه‌های معرفتی خود را که در دیگر لایه‌های فرهنگ مستقر هستند، در یک حرکت تدریجی فرسایشی به‌چالش کشانده و مقاومت مربوط به آن عوامل را نیز در صورت نیاز با همان عوامل غیرمعرفتی غیربومی سرکوب می‌کند.

نحوه ورود علوم مدرن در کشورهای غیرغربی و از جمله جوامع اسلامی از مکانیسم فوق‌تبعیت می‌کند. علم غربی هنگامی مسیر ورود خود به کشورهای غیرغربی و از جمله ایران را آغاز کرد که مبانی وحیانی و شهودی و عقلائی خود را از دست داده و با مبنای حس‌گرایانه و آمپریستی معنای پوزیتیویستی یافته بود. این معنای از علم با هویت فناورانه در پناه هژمونی و اقتدار سیاسی و اقتصادی جهان غرب به حوزه فرهنگ اسلامی جامعه ایران وارد شد.

جمع‌بندی

نظریات علمی نسبت به موضوعات مختلف علمی هرگز گسسته از دیگر معارف و بی‌ارتباط با عوامل فرهنگی و تاریخی پیرامونی خود نیستند و ارتباط غیرمعرفتی نظریات علمی به زمینه‌های صنعتی و اقتصادی پیرامون آنها محدود نمی‌شود.

نظریات علمی بیش و پیش از آنکه در تعامل بازار، اقتصاد و صنعت قرار گیرد ریشه در فرهنگ و تاریخی دارد که در آن شکل گرفته است. نسبت نظریه با فرهنگ در شرایطی که نظریه مولود طبیعی محیط فرهنگی خود می‌باشد، به‌صورت یک مشکل و مسئله بروز و ظهور پیدا نمی‌کند و به‌همین دلیل اغلب مخفی و پنهان می‌ماند ولیکن هنگامی که نظریه به‌گونه‌ای برون‌زا به فرهنگ و تاریخی وارد می‌شود که زمینه‌های معرفتی و غیرمعرفتی آن در آن فرهنگ حضور ندارد، چالش‌های اجتماعی خود را نشان می‌دهد و در این هنگام به‌صورت یک مسئله بروز و ظهور پیدا می‌کند.

علم مدرن از مبانی هستی‌شناختی، انسان‌شناختی و معرفت‌شناختی مدرن تغذیه می‌کند و جهان غرب در حاشیه اقتدار سیاسی، اقتصادی و نظامی خود و در فرایند روابط

سلطه، علم مدرن را به دیگر کشورها و از جمله به کشورهای اسلامی صادر می‌کند و جهان اسلام نیز با مرجعیت علمی جهان غرب به‌گونه‌ای منفعل و غیرنقادانه، نظریات علمی مدرن را در علوم پایه، مهندسی و انسانی پذیرفته است. نظریات علمی به‌دلیل اینکه از مبادی متافیزیکی و معرفتی فرهنگ مدرن بهره می‌برند، چالش‌های معرفتی خود را با زمینه‌های فرهنگی جهان اسلام به‌تدریج آشکار می‌کند و این امر موجب می‌شود، تا نسبت بین علم و فرهنگ به‌عنوان مسئله‌ای جدید برای کشورهای اسلامی بروز و ظهور پیدا کند و بدون تردید، چگونگی پاسخ به این مسئله در آینده فرهنگی کشورهای اسلامی اثری مهم و تعیین‌کننده دارد. اگر پاسخ نیز در حاشیه مرجعیت علم مدرن گونه‌ای تقلیدی داشته باشد. کاربرد آن بر دامنه مشکل می‌افزاید و اگر پاسخ با رجوع به زمینه‌های فرهنگی و بومی صورتی خلاق و فعال داشته باشد، نشاط و استمرار فرهنگی جهان اسلام را به‌دنبال می‌آورد.



منابع

۱. ابن سینا، حسین بن عبدالله. (۱۹۵۶). الشفاء، المنطق، البرهان. قاهره: نشر وزاره التربيه و التعليم.
۲. ایمان، محمدتقی. (۱۳۸۸). مبانی پارادایمی روش‌های کمی و کیفی تحقیق در علوم انسانی. قم: پژوهشگاه حوزه دانشگاه.
۳. پارسانیا، حمید. (۱۳۹۰). روش‌شناسی انتقادی حکمت صدرایی. قم: کتاب فردا.
۴. پوپر، کارل ریموند. (۱۳۷۴). شناخت عینی؛ رهیافت تکاملی. احمد آرام. چاپ اول. تهران: انتشارات علمی و فرهنگی.
۵. پوپر، کارل ریموند. (۱۳۸۰). جست‌وجوی همچنان باقی: زندگی‌نامه فکری و خودنوشت. سیامک عاقلی. تهران: نشر گفتار.
۶. بتون، تد و یان کرایپ. (۱۳۸۴). فلسفه علوم اجتماعی: بنیادهای فلسفی تفکر اجتماعی. شهناز مسمی‌پرست و محمود معتمد. تهران: آگه.
۷. جوادی‌آملی، عبدالله. (۱۳۷۲). تحریر تمهید القواعد صائن الدین علی بن محمد الترهک. تهران: الزهرا.
۸. صدرالمتألهین شیرازی، محمد بن ابراهیم. (۱۳۸۳). الحکمه المتعالیه فی الاسفار العقلیه. جلد ۸. تهران: شرکت دارالمعارف الاسلامیه.
۹. مک‌کارتی، ای. دی. (۱۳۸۸). معرفت به‌مثابه فرهنگ، جامعه‌شناسی معرفت جدید. محمد توکل. تهران: پژوهشکده مطالعات فرهنگی و اجتماعی.